

شهید صفدر فهیمی



سامانه جامع سرداران و دو هزار شهید استان بوشهر

محمد	نام پدر
۱۳۴۴/۰۴/۰۲	تاریخ تولد
بوشهر - دشتی	محل تولد
۱۳۶۶/۰۵/۰۴	تاریخ شهادت
فاو	محل شهادت
رزمنده	مسئولیت
جهادگر	نوع عضویت
کارمند جهاد	شغل
سوم راهنمایی	تحصیلات
شنبه	مدفن

زندگینامه

زندگینامه شهید

ای خوشا با فرق خونین در لقای یار رفتن سر جدا پیکر جدا در محفل دلدار رفتن

کاروان شهدای انقلاب اسلامی و جنگ تحمیلی پر خروش و شتابان به پیش می‌رفت و پاکبازان نیکو خصال در طی طریق، وصال حق را به جان می‌خریدند و به ملاقات معبود می‌شتافتند. بار دیگر از کاروان جهادگران با اخلاص، سنگرزبان بی‌سنگری که در راستای مبارزه با کفار صدامی، بی‌امان و پر خروش به پیش می‌رفتند. بزرگ‌مردی پیش رفت.

شهید صفدر فهیمی فرزند محمد در سال ۱۳۴۴ در خانواده‌ای محروم و مستضعف در روستای شنبه دیده به جهان گشود. با توجه به فقر مادی در سن ۷ سالگی پدرش او را روانه مدرسه نمود. تحصیل را تا کلاس سوم راهنمایی ادامه داد، هنوز امتحان خردادماه سال سوم راهنمایی او شروع نشده بود که خبر اولین شهید روستا (محمد رجبی) به گوشش رسید. با اعلام از سوی بسیج محل جهت دیدن آموزش نظامی با عده‌ای از دوستانش راهی یاسوج گردید که پس از گذراندن دوره‌ی آموزشی به روستا برگشت و با هر اعزامی جهت رفتن به جبهه آمادگی اعلام می‌کرد. ولی به علت قیافه‌ی کوچک اما با روحیه‌ای بسیار عالی، مسئولین با اعزامش مخالفت می‌کردند. تا اینکه در مورخه ۲۶/۳/۶۳ برای اولین بار موفق گردید وارد صحنه‌ی نبرد شود و در لشکر ۱۹ فجر افتخار خدمت به اسلام پیدا کند. مدت سه ماه در جزیره‌ی مجنون خدمات ارزنده‌ای داشت.

در تاریخ ۱۵/۷/۶۳ برای خدمت مقدس سربازی در سپاه پاسداران به عنوان پاسدار وظیفه‌مدال افتخار خدمت را در این ارگان مقدس بر سینه‌ی خود کوید در طول مدت خدمت اولین توپخانه‌ای که در تنگه‌ی هرمز مستقر گردید، توپخانه‌ی ۴۲ یونس بود، که مدت پنج ماه در آنجا خدمت کرد. سپس همراه گروه توپخانه به منطقه‌ی شلمچه اعزام گردید و در حملات و مقابله به مثل بصره فعالیت چشمگیری داشت. در تاریخ ۲۰/۱۱/۶۴ به منطقه‌ی عملیاتی فاو اعزام و در عملیات پیروزمند والفجر ۸ شرکت داشت. که در این عملیات بر اثر بکاربردن مواد شیمیایی توسط دشمن از ناحیه چشم مجروح گردید.

پس از طی نمودن دوران مقدس سربازی از طرف ستاد پشتیبانی جنگ جهاد سازندگی جهت گذراندن دوره‌ی رانندگی بلدوزر در شهر مقدس قیام و خون قم، اعزام شد که پس از پایان دوره به جبهه‌ی شلمچه برگشت و همراه با دیگر برادران جهادگر «سنگرزبان بی‌سنگر» در ساختن خاکریزهای حساس، لحظه‌ای از پای ننشست و بار دیگر سپاه پاسداران وی را جهت گذراندن دوره‌ی احتیاط فراخواند و مدت سه ماه و نیم دیگر در سپاه به بهترین وجه ممکن با افتخار خدمت نمود. در تاریخ ۲۵/۲/۶۶ برای از سرگرفتن تلاش خود در جهاد سازندگی با برادرش راهی منطقه گردید. به گفته‌ی دوستانش در سخت‌ترین شرایط و زیر آتش دشمن حاضر نمی‌شد دستگاه را ترک کند.

شهید فهیمی همیشه در مراسمات مذهبی شرکت می‌نمود. هیچگاه بسیج محل را ترک نمی‌کرد. از خدمت در انجمن اسلامی شهید رجبی و جهادسازندگی لحظه‌ای غفلت نکرد و یکی از اعضای فعال این انجمن بود. شهید بزرگوار خودش را به اخلاق حسنه آراسته بود تا جایی که اعضای خانواده از ایشان خیلی راضی بودند.

سرانجام در تاریخ ۴/۵/۶۶ در حین مأموریت در اروندرود بر اثر سانحه‌ی واژگون شدن قایق به فیض عظمای شهادت که همیشه آرزویش را می‌کرد، نائل آمد.

خلاصه‌ای از فعالیتهای شهید

- همکاری با جهادسازندگی در برگزاری مراسمات مختلف از جمله برگزاری نمایشگاه عکس کتاب و جمع آوری کمکهای جنسی و نقدی مردم برای ارسال به جبهه‌ها .
- همکاری با پایگاه مقاومت امام سجاد(ع) در جمع آوری نیروهای بسیجی و اعزام آنها به جبهه‌های جنگ .
- توزیع عکس و پوستر در زمینه‌های مختلف ، بین مدارس و همچنین انجمنهای اسلامی توابع .
- همکاری با شورای اسلامی دهستان .
- شرکت فعالانه در مراسمات دعای کمیل و توسل در مساجد .
- شرکت در مراسمات عزاداری در ماه محرم و صفر و شبهای ماه مبارک رمضان .
- تشکیل کلاسهای نهضت سوادآموزی و قرآن .
- همکاری با گروههای نمایشی در نوشتن نمایش نامه و بازیگری .

وصیت نامه

بسم رب الشهداء و الصدیقین

اینجانب صفدر فهیمی فرزند محمد وصیتم را با نظارت و شهادت خداوند تعالی آغاز می‌کنم .

با سلام و درود فراوان به منجی عالم بشریت حضرت ولی عصر (عج) و نائب برحقش بزرگ رهبر مستضعفان جهان امام خمینی خصوصاً به رزمندگان سلحشور جبهه‌های نبرد حق علیه باطل از کربلاهای ایران تا کربلای خونین حسین(ع) .

خداوند بزرگ عزوجل را صدهزار بار سپاس می‌گوئیم که بر این بنده‌ی حقیر خود منت نهاد تا بتوانم چند کلمه‌ای برای ملت و خانواده‌ام صحبت کنم . اما ، بارالها چه بگویم و برای که بگویم ، برای ملتی که دلش و قلبش برای اسلام می‌تپد ، برای ملتی که برای تمام مستضعفان و مسلمانان جهان نمونه است . ای ملت غیور و ای امت شهیدپرور این را بدانید در موقعیتی که ما قرار داریم دشمن نفسهای آخر خود را می‌کشد و جنگ به حساس‌ترین نقطه‌ی خود رسیده است و اگر در این حال در جبهه‌ها کمبود احساس شود و سنگرها خالی بماند دشمن فرصت طلب و سفاک ضربه‌ی مهلک خود را بر پیکر پاک و مقدس اسلام وارد می‌کند و خدای ناخواسته خون شهدای اسلام ، مخصوصاً شهدای این انقلاب پایمال می‌شود بنابراین همگی آستینها را بالا بزنید و از جنگ و جهاد و شهادت در راه خدا نهراسید و بر دشمنان خونخوار اسلام چون آمریکا و شوروی و اسرائیل و امثالهم بنزاید و با پنجه‌های مستحکم و زجر دیده خود گلوی آنان را فشرده و حق مظلومان جهان را از حلقومشان بیرون بکشید که خداوند با شماست . سنگرها را خالی نگذارید سنگرهایی چون نماز جمعه - مساجد - مدارس و مخصوصاً شرکت در دعاها ، کمیل و غیره را فراموش نکنید . ای ملت غیور سعی کنید که در زمان احتیاج ، پدری چون ابراهیم و پسرها چون اسماعیل آمادگی خود را در راه خدا اعلام دارید و در زمانیکه عزیزان خود را از دست می‌دهید چون زینب و ام‌کلتوم در مقابل دشمن ایستادگی کنید و صبور باشید و مواظب باشید که فرزندانتان به فساد و بی‌بندوباریهای غربی تن در ندهند و شما ای خانواده‌های شهدا و ای چشم و چراغ ملت ایران ، صبور باشید و از مرگ فرزندانتان ناراحت نباشید . خدای ناخواسته ناامید نشوید و این را بدانید که کربلا رفتن خون می‌خواهد و به سادگی و بدون رنج و زحمت هیچ کاری امکان‌پذیر نیست . اما پدر و مادر عزیزم دلم می‌خواهد اگر خداوند شهادت را نصیب من کرد بر خور دنان همچون بر خورد امام در شهادت فرزندش باشد . دلم می‌خواهد در شهادت‌م جشن بگیرید و برایم اشک نریزید چرا که شهید به معشوق دیرینه‌اش یعنی الله می‌رسد و اگر اشکی می‌ریزید برای رضای خدا و نیز برای مظلومیت سالار شهیدان باشد نه برای رفتن من .

اینجانب آگاهانه و از روی اختیار چنین کاری را انتخاب کرده‌ام و این راهیست که آقا اباعبدالله و یارانش به سوی آن شتافتند . پدر جان در هنگام تشییع جنازه‌ام دستانم را از تابوت بیرون بگذارید و یکدستم را مشت کنید تا همه بدانند و ببینند که من تا آخرین نفس با شعار « جنگ جنگ تا پیروزی » رفته‌ام و یک دست دیگرم را باز بگذارید تا همه بدانند که انسان در این سفر چیزی را با خود نمی‌برد . چشمانم باز باشد تا دشمنان ببینند که من با چشمی باز و دیده‌ای آگاه رفته‌ام پاهایم را بیرون بگذارید تا همه بدانند که من این راه را با پاهای خودم و اختیار خودم آمده‌ام . خواهران عزیزم حجاب را همیشه و در همه حال حفظ کنید که حجابتان کوبنده‌تر از خون ماست ، که اگر حجاب شما نبود انحراف و تزلزل این انقلاب همیشگی بود . شما می‌توانید با حفظ فریضه‌ی الهی ، سلاح گرم ما را که هنوز بر زمین نیافتاده بردارید و مشتی محکم بر دهان غریبان پست بزنید .

برادرانم ؛ اگر من به شما بی‌احترامی و ظلمی کرده‌ام مرا ببخشید ، و دوستان را هرگز رها نکنید . ضمناً سعی کنید پدر و مادر همیشه از شما راضی باشند . در آخر از دوستان عزیزم حلالیت می‌طلبم و طلب بخشش می‌کنم .

به امید پیروزی رزمندگان اسلام

خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار!

مورخه ۱۰/۳/۶۶

صفدر فهیمی

مصاحبه

در محضر مادر شهید

برخورد شهید با اعضای خانواده

او چند بهاری که پیش ما بود هیچگاه ما را اذیت نکرد. او با برادران و خواهرانش مهربان بود و برادرزاده‌ها و خواهرزاده‌هایش را نیز بسیار دوست می‌داشت. همیشه به برادران و خواهران کوچکترش سفارش می‌کرد به من و پدرش احترام بگذارند.

پیام به مادرش در آخرین لحظات

بعد از آنکه از تشییع جنازه دوست شهیدش (محمود طلاییان) که هم‌سنگرش بود برگشت و آخرین خداحافظی را با من و پدرش کرد؛ من می‌خواستم لباسهایش را بشویم که اجازه نداد و گفت: مادر مرا حلال کن، شاید من دیگر برنگردم.

احساس مادر شهید و پیام او

حال که به عنوان مادر شهید هستم احساس خوشحالی و افتخار می‌کنم. خوشحالم که پسر من در راه دفاع از دین و ملت شهید شده است.

پیام من اینست که مردم از راهی که شهدا رفته‌اند، منحرف نشوند. زیرا اگر شهدا نبودند ما هم الان اینطور آزاد و سربلند نبودیم. هیچگاه یاد و خاطره‌ی آنها را از یاد نبریم و طبق وصیت‌نامه‌های آنها عمل کنیم.

در محضر برادر شهید

«حیدر فهیمی»

گذشته‌های شهید

درست یادم می‌آید در صبحی تابستانی در تیرماه برادرم صفدر دیده به جهان گشود. از زمانیکه متولد شد، پدرم علاقه و مهر شدیدی به او داشت. هر وقت از منزل بیرون می‌رفت دست صفدر را می‌بوسید و برای برگشتن نیز

چنین بود . تولد او برابر شد با سختیهای پدرم . به همین خاطر پدرم سختیها را به خاطر او و به عشق او تحمل می کرد .

برادرم چونکه پدر به او علاقه‌ی زیاد داشت و او را نوازش می کرد آنچنان ترس و دلهره‌ای از او نداشت . ولی روی مادرم حساب می برد . شاید به خاطر احترام خاص او به مادرم بود یا چیز دیگر ، من تا الان هم نفهمیده‌ام ولی همین قدر میدانم که او . . .

او بسیار مظلوم بود . پدرم بعد از او به نوعی ذره ذره آب شد و از دنیا رفت .

از بدو تشکیل بسیج ، او خانه‌ی خود را در بسیج بنا نهاده بود . شاید من که برادر بزرگتر او بودم اینهمه عشق و علاقه‌ای که او داشت در خود نمی دیدم .

یکی از هم‌زمان او نقل کرده که در زمانیکه با شهید در یک منطقه برای خدمت مقدس سربازی ما را فرستادند ، فکر نمی کردم که بتوانم حتی لحظه‌ای در کنار او بگذرانم ، ولی اخلاق خوش و گذشت او چنان بر من تأثیر گذاشت که امکان جداشدن برای ما محال بود .

بعد از عملیات والفجر ۸ که منجر به آزادسازی فاو گردید . او در منطقه‌ی جنوب در پست خدمه‌ی کاتیوشا کار می کرد . وقتی چند روز بعد از عملیات در آن سرمای زمستان به خانه برگشت یکی از بهترین شبهای زندگی برای پدر و مادر و اعضای خانواده بود . فکر نمی کنم شبی بهتر از آن شب در طول عمرم برایم پیش بیاید .

خاطرات

خاطره‌ای از شهید از زبان برادرش در منطقه عملیاتی

تماشاگران ما گلوله‌های توپ و خمپاره‌اند!

برادر شهیدم که با شهید طلاییان دوست بودند هر دو راننده‌ی بلدوزر بودند و با هم روی یک دستگاه کار می‌کردند. چون من خودم در منطقه بودم، یک روز عصر دیدم او با محمود عزیز مشغول کوتاه کردن موی سر خود بودند. آنها آنقدر موهایشان را با قیچی بد اصلاح کرده بودند که هر کس به آنها نگاه می‌کرد خنده‌اش می‌گرفت. به برادرم گفتم: این چه وضع اصلاح کردن است؟ در جواب هر دو گفتند: ما که چفیه می‌بندیم. تماشاگران ما هم که گلوله‌های توپ و خمپاره‌اند. دیگر هیچ عیب و ایرادی هم نمی‌بینیم. درست فردای آنروز محمود طلاییان به درجه‌ی رفیع شهادت دست یافت. خیلی متأسف شدم که چرا روز قبل بابت اصلاح موی سرشان، به آنها زیاد خندیده بودم.

ویژگیهای خاص شهید

او عاشق بسیج و امام بود. او از دنیا هیچ نداشت، بجز عشق به امام و ولایت. می‌گفت: چرا ما اموراتمان را خودمان انجام ندهیم و منتظر باشیم تا یکی پیدا شود کارهایمان را انجام دهد.

خاطره‌ای بعد از شهادت شهید فهیمی از زبان برادر شهید

یک روز در اهواز در ستاد کربلا، یکی از برادران مرا در بغل گرفت، بعد از سلام و احوالپرسی گفت: صفدر مرا نمی‌شناسی؟! در قم آموزشی بودیم!؟

نگاهی به چهره‌اش انداختم و به او گفتم: برادرش هستم. صفدر شهید شده است با شنیدن این سخن زارزار گریست و شرمنده شد و سرش را پایین انداخت و دیگر هیچ نگفت.

چگونگی شهادت

من خود به چشم خویشتن دیدم که جانم می‌رود!

بله، درست ۴۰ روز بعد از شهادت دوست صمیمی‌اش محمود طلاییان به دستور فرماندهی گروهان که آن زمان شهید اسفندیار نوبخت بود، ۲۰ لیتری بنزین با قایق فرستاده بودند که خودشان داوطلب می‌شوند که ۲۰ لیتریهای بنزین را به موقعیت خواسته شده برسانند. تازه آب آروند در حال جزر شدن بود و می‌بایست دوشب اینکار صورت می‌گرفت. با قایقی که برادر بسیجی کاووسی آزمون مسئولیت آن را به عهده داشت به همراه سه نفر از دوستان یکی از خورموج، دیگری از دوراهک و برادر رزمی از روستای سنا راهی موقعیت شدند. ولی پس از برگشت چون جزر کامل صورت گرفته بود و سرعت آب نیز بیش از ۹۰ کیلومتر بود قایقشان را واژگون کرده بود که عده‌ای از آنها توانسته بودند خود را نجات دهند وقتی به صحنه رسیدم دیدم که بچه‌ها دارند خود را نجات می‌دهند و من هم به چشم خود شاهد شهادت برادرم بودم.



سامانہ جامع سرداران و دھڑ شمیم استان پوٹھر